

به نام خدا



www.ketab.ir

یادداشت‌های یک
دکتر

سرشناسه: عربلو، امیر، ۱۳۷۰ -

عنوان و نام پدیدآور: یادداشت‌های یک دیوانه / امیر عربلو؛ ویراستار پرویز شیشه‌گران.

مشخصات نشر: تهران: افق بی‌پایان، ۱۳۹۵.

مشخصات ظاهری: ۸۲ ص؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۱۲۰-۱۷-۹

وضعیت فهرست‌نویسی: قیفا

موضوع: داستان‌های کوتاه فارسی -- قرن ۱۴

Short stories, Persian -- 20th century: موضوع

کتابخانه ملی: ۸۳۵۴ PI ۱۳۹۵ ۲۱/۴۶/۱

زده‌اندی: ۱/۶۲ فا ۸

شماره ثبت: ۴۴۵۹۵۷۲

یادداشت‌های یک دیوانه

امیر عربلو

ویراستار: پرویز شیشه‌گران

امور اجرائی: مهدی خسروی

مدیر هنری: احسان حائری

چاپ اول: زمستان ۱۳۹۵

ناشر: افق بی‌پایان

تیراژ: ۵۰۰

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۱۲۰-۱۷-۹



قیمت: ۷۵۰۰ تومان

نشانی: تهران - خیابان انقلاب - خیابان دانشگاه

مرکز خرید دانشگاه پلاک ۵

تلفن‌های تماس: ۶۶۹۵۷۳۳۵ - ۶۶۹۵۷۳۵۷

وبسایت: www.ofqbp.com

ایمیل: ofqbp@gmail.com

فهرست

یادداشت‌های یک دیوانه ۹

این نوشته‌ها از میان کاغذهایی که بر روی میز آقای «ب.ج» افتاده بود پیدا شده است؛ پلیس همچنان در تعقیب اوست.

بلوان دریاها ۱۵

کاهی آتش گرفت و در پس آن چندین بشکه دیگر هم دچار حریق شدند. افراد زیادی به آب پریدند و گوشه‌ی کشتی در آتش سوزید.

مرد الت پوش ۱۸

زیر باران تند راه می‌رفتم که کمتر خیس شوم. مردی کنار خیابان پشابه‌ی من افتاده بود. دیرم شده بود و کسی به‌جز او را در خیابان نمی‌دیدم. تنگ‌کش رفتم...

مجسمه‌ی فریب خورده ۲۰

مجسمه‌ی وسط میدان کوه که بر سر داشت و روی تهنایی فاقد سر که بزرگ‌تر از خود بود نشسته و چنان انگشت اشاره‌اش را به جلو گرفته بود که انگار به آن تهنی مفلوک، امرونی می‌کند.

لباس قرمز ۲۳

همین که خواستم در را بیدم متوجه شدم چیزی به پای من می‌خورد. یک لحظه که پایین را نگاه کردم چنان جا خوردم که از ترس توأم با تعجب با داد خفیف، یکی دو متری قدم را به عقب پرتاب کردم.

شهر سایه‌ها ۲۹

هرچه می‌دیدم سایه بود. آن‌ها همه جا بودند. روی دیوار، بالای درخت، کف زمین. آن‌ها تنها در هوا معلق نمی‌شدند.

دنیای آرام ۳۳

آن اوایل مرد چاقی که بیشتر شبیه احمق‌ها به نظر می‌رسید جلوی من پرید و با داد خفیفی مرا ترساند. سپس سرش را پایین انداخت. زبان بزرگش را از دهنش بیرون آورد و خنده کنان از آنجا دور شد.

گرسنه‌ای که سیر شد ۴۱

زن بیرون آمد و دخترک را که همچنان از سرما می‌لرزید به بیرون از خانه هل داد تا مهمان‌های خانه او را نبینند. سپس سکه‌ای کف دست دخترک گذاشت و در را به روی او بست.

پستیچی ۴۵

تا حالا آن زن را ندیده بودم. از طرفی تنها ماندن هم خسته‌ام کرده بود. دلم می‌خواست یکی مثل همین دلقک بیاید و برایم حرف بزند. گرچه بعد از مدت کوتاهی از او خسته می‌شدم و دلم می‌خواست گورش را گم کند و برود.

پزشک، هستا ۴۹

بایا سریع‌تر حرکت می‌کردم. بیماری بدحال داشتم. بران احازه نمی‌داد که از پنجره چیزی ببینم.

بی‌نام و نشان ۵۳

از خانه‌ها صدای خنده و خندیدن می‌آمد. تصمیم گرفتم در یکی از خانه‌ها از بزم‌م‌ها بزنم. شاید کسانی بودند که به من برای یک شب جا و پناه بدهند.

پس از مسخ ۵۶

بعد از ظهر، در اتاق گرگور زامن به صدا درآمد. گرگور خوابیده بود و بعد از شنیدن صدا با فکر این که «گرته» خواهرش برایش غذا آورده است. خود را در زیر میز پنهان کرد.

عزیمت ۶۰

دختر نگاهی به بیرون انداخت با اشاره‌ی دست به شتافانه با خنده روبه من گفت: «می‌بینید؟ طوفان در سرتان است. دیگر نمی‌توانید بروید.»

شبح ۶۲

وقتی به همسایه‌ام می‌گویم یک شبح در اتاقم است پورخند می‌زند. با دست مرا از سر راه کنار می‌کشد و به طرف خانه‌اش می‌رود. زیر لب زمزمه می‌کند: «دیوانه.»

عطش ۶۴

هنگامی که خسته و عرق‌ریزان به روستا رسیدم، پسر جوانی با لباس سفید گشاد پیش رویم قرار گرفت و با کلمات مقطع به من گفت: «راحت را بگیر و از اینجا برو.»

شهر خالی..... ۶۸
 آسفالت کف خیابان ترک خورده بود؛ سیم‌های نیمه‌لخت تیرهای برق، زیر باران دود می‌کردند و گاهی جرقه می‌زدند.

نگهبانی..... ۷۳
 در شب هزاران جفت چشم گرگ را دیدم که از دور برق می‌زدند. حس کردم که شاید وظیفه‌ی ما نگهبانی در برابر هجوم گرگ‌هاست؛ اما هجوم گرگ‌ها به چه چیزی؟

مد شانس..... ۷۸
 پیر مرد، عرق‌ریزان بعد از گشتن در بین وسایل صندوق قدیمی‌اش یک‌راست سراغ تپانچه‌ی قدیمی‌اش رفت که از پدر بزرگش به او به ارث رسیده بود.

www.ketab.ir